

سفرنامه جنوب

ایتالیا

دنیله اوتری

ترجمه از کاوه



فهرست:

صفحه	عنوان خاطره
۲	مقدمه
۳	داستان Manicotti ۱
۵	تو ایتالیا میتونید یه Fidanzato داشته باشید! ۲
۸	Troppo snob ۳
۱۱	حواست به Spiffero باشه! ۴
۱۳	Ashhpet ۵
۱۷	بازدید از Capaccio (قسمت اول) ۶
۲۱	بازدید از Capaccio (قسمت دوم) ۷
۲۵	بو گندوهای کالابریا ۸
۲۹	نفرین کالابریایی ۹
۳۳	Mammone ۱۰
۳۷	نه تنها اسپاگتی بلکه ... ۱۱
۴۰	L'Ultimo Viaggio ۱۲
۴۲	لغت نامه

مقدمه:

خانم دانیله اوتری (Danielle Oteri)، از نسل دوم ایتالیایی - آمریکاییهاست که تو نیویورک زندگی میکنه. مثل اغلب ایتالیاییهای دیگه اونم با فک و فامیل بزرگش باهم و تو یه خیابون زندگی میکرد، اما تا وقتی که برای یه دوره یکماهه نقاشی به فلورانس نرفته بود، درست ایتالیاییها رو نمیشناخت.

چند سال بعد از این سفر، اون برای گذروندن یه دروه یکساله « تاریخ هنر » به ایتالیا برمیگرده. اون بیشتر تو جنوب ایتالیا سفر میکنه، جایی که اتوبوس سوار میشه، با کاسبا چک و چونه میزنه، از مال اوکیو (malocchio) دروی میکنه و یه عالمه اسفولیاتله (sfogliatelle) میخوره. 😊

دانیله استاد تاریخ هنره که تز خودش در زمینه رنسانس رو تو جنوب ایتالیا کامل کرده. اون اغلب تو صومعه ها درباره هنر و تاریخ قرون وسطایی سخنرانی میکنه. جدیداً هم کتابی در زمینه جشنهای قدیسین ایتالیایی نوشته.

تو این کتاب خاطراتی رو که دانیله از سفرش تو ایتالیا تعریف میکنه رو براتون نوشتم. این خاطرات بهتون کمک میکنه با فرهنگ و رسوم مردم جنوب ایتالیا بیشتر آشنا بشید. در کنار این کتاب توصیه میکنم کتاب « خاطرات یادگیری زبان در ایتالیا » رو هم که موضوع مشابهی داره و تو کتابخونه وبلاگه، رو هم بخونید. برای اطلاعات بیشتر به وبلاگ www.italianlearning.blogfa.com سر بزنید.

کاوه - تیر ۱۳۸۶

Kaveh@j-t-y.com

داستان «منی کوت تی» (Manicotti)

صحبت به لهجه جنوب ایتالیا

وقتی کلاس دوم ابتدایی بودم، از ما خواستن یه انشا در مورد غذای مورد علاقه امون بنویسیم. من منی کوتی رو خیلی دوست داشتم، اما نمیدونستم چطوری تلفظش کنم. واسه همین از معلم پرسیدم:

– manicutt رو چطوری تلفظ میکنید؟

اون درحالی که گیج شده بود و در عین حال علاقمند بود، گفت:

– چی...؟ manicutt دیگه چیه؟

– میدونید، manicutt یه جور پاستاس که پر از پنیر و پوشیده از سسه.

من داشتم جزییات پختن اونو که از یه بچه هشت ساله بعید بود رو توضیح میدادم که اون یه دفعه خندید و فهمید چی میگم:

– آها، منظورت منی کوتیه (manicotti) !



چرا من میگفتم (mann-ee-cot-ee)؟! !

فقط وقتی به طور رسمی شروع به یادگیری ایتالیایی کردم متوجه شدم بیشتر چیزایی که تو خونه میشنیدم کلماتی هستن که به شدت تحت تاثیر لهجه مردم جنوب ایتالیا واقع شدن. مدت زیادی از واقعه منی کوتی نگذشته بود، که فهمیدم خیلی از کلمات و تلفظها رو باید از صحبتها حذف کنم.

سفرنامه جنوب ایتالیا

با اینحال هنوز گاهی تو خلوت خودم، وقتی اعصابم از کم بودن سرعت بودن کامپیوترم خورد میشه، یه دفعه میگم Aan-gora که همون Ancora رایج هست، یا Mannaggia (لعنتی!) و هنوز هم اغلب مواقع وقتی میخوام اسم چیزی رو بپرسم، گفتن come zi chiam, از come si chiama « اسم این چیه » برام راحتتره!

از اونجایی که بیشتر ایتالیاییهایی که تو آمریکا هستن از جنوب ایتالیا اومدن، آمریکاییها فکر میکنن حرفها، غذاها، و آداب و رسوم اونا مال کل ایتالیاست. در حالی که مردم جنوب ایتالیا از دیر باز با شمالیها مشکل داشتن. مردم مناطق پولیه سی، ناپولتانی، کالابری، آبروتزی و سیچیلیانی (pugliesi, napoletani, calabresi, abruzzesi, siciliani) علی رغم تفاوتهای فرهنگی زیاد، فقط موقعی که به آمریکا مهاجرت کردن تونستن کنار هم زندگی کنن.

گاهی وقتها این اختلافات فرهنگی خیلی خنده دار میشه. مثلا بعد از ساعتها ورق بازی، فقط یه ناسزای کالابریایی (Calabria) باعث میشه پدربزرگم از عصبانیت منفجر بشه. اونم وقتی که مادر بزرگ کامپانیانیم (Campania) از پدربزرگم به خاطر استفاده از حرفهای زشت کالابریایی شاکی میشه. تو این وقت پدر بزرگم بلند میشه، ورقها رو جمع میکنه میذاره تو قوطیش و زیر لب غرغر میکنه :

- فکر کرده حالا چون اهل پروینچا دی سالرنو (provincia di Salerno) هست، ایتالیاییش خیلی خوبه!

مادر بزرگم هم لبخند زنان به نشان پیروزی به من نگاه میکنه و میگه: مانناجا، مانناجا (mannaggia, mannaggia).

موقعی که تو فلورانس زندگی میکردم، اتوبوس شرکتهای توریستی رو میدیدم که مسافرا رو کنار یه رستورانی که بشقابهای پر از اسپاگتی پوشیده از سس قرمز رو به مشتریها میدادن، پیاده میکردن. غذاهایی شبیه این اختراع مردم ایتالیایی-آمریکایی هست. همون مهاجرینی که مجبور بودن با مواد موجود غذاهایی شبیه سرزمین مادریشون درست کنن و همچنین برای ارتباط با همدیگه به زبونی مشترکی صحبت کنن که الان بین مردم ایتالیایی-آمریکایی رایج هست.

خوب اگه فکر میکنید به اندازه کافی به زبون و فرهنگ ایتالیایی مسلط هستید، از خودتون بپرسید، آیا فرق پرتزمولو (prezzemolo) و پتروزینو (petrosino) رو میدونین؟

تو خاطراتی که از این به بعد شاهدش خواهید بود، تجربیات زبان و فرهنگی رو که تو مسافرت به جنوب ایتالیا بدست آوردم رو براتون تعریف خواهم کرد.

تو ایتالیا میتونیید به Fidan zato داشته باشید!

از همون کودکی، ایتالیا همیشه برام اسرارآمیز بوده. مخصوصا وقتی بعد از ظهرها تو آشپزخونه کنار مادر بزرگم بیسکویت میخوردم و پشت لوازم تحریر عموم نقاشی میکشیدم، و تو همون حال به داستانهای اون از کاپاچو (Capaccio)، دهکده کوچیکش گوش میکردم.

مادر بزرگم همیشه داستانهای زیادی برای تعریف کردن داشت. خاطره هایی غم انگیز از زمان کودکیش. یعنی قبل از زمانی که به ناچار با کشتی ایتالیا رو ترک کنه، به بندر نیویورک بیاد، تا با خواهرش تو برونکس (Bronx) زندگی کنه و با یه خیاط خوب کالابریایی ازدواج کنه.

بیشتر داستانهایی که برام تعریف میکرد مربوط به مدرسه صومعه ای بود که بعد از مرگ مادرش به علت شیوع آنفولانزای اسپانیایی تو سال ۱۹۱۸، میرفت. اون تعریف میکرد که چطور پدرش اونو سوار الاغ میکرد و به مدرسه ای میرد که معلمای سختگیرش، بهش خوندن و قلابدوزی یاد میدادن.

اون از سرنوشت ناراحت کننده بچه های بدبختی یاد میکرد که والدینشونو از دست داده بودن. اون یه دونه پرتقالی رو که تو روز کریسمس میگرفت جمع میکرد، صبح های زود، پابرهنه رو سنگهای سرد میرفت تا در کلیسا رو واسه کشیشا باز کنه و زنگ کلیسا رو برای مراسم عشای ربانی، به صدا در بیاره.

از دوران نوجوانیش میگفت که تو رستوران پدرش کار میکرد و داستان مورد علاقه اش که بارها برام تعریف کرده بود، مربوط به زمانی بود که پسری عاشقش شده بود، اما پدرش راضی نبود. اون درحالی که تعریف میکرد چطور دزدکی از تو بالکن خونه به اون پسره با موهای مشکی و فر فریش علامت میداد، صداشو پایین میاورد و مثل اینکه این یه رازی بین ما دوتا باشه میگفت:

"میدونی اون پسره الان تو دیوان عالی ایتالیا یه قاضی بلند پایه است!"

داستانهای مادر بزرگم از ایتالیا، نیمی از اون چیزی که تو ذهنم از این کشور ساخته بودم، رو تشکیل میداد. نیم دیگر این تصورات رو نامه هایی ساخته بود که همراه با هدایایی مثل صلیب طلای ۱۸ قیراطی یا مجسمه سنت آنتونیو به مناسبتهاهای مختلفی از جمله تولد، غسل تعمید و نامگذاری و ...، بعد از دوماه از ایتالیا به دستم میرسید.

بالاخره تو یه بعداز ظهر شنبه بود که مهمونا رسیدن... از ایتالیا!

سفرنامه جنوب ایتالیا

اونا به نحو ازجارآوری امروزی و مدرن بودن. این کوچینو (Cugino) ها که از رم اومده بودن، اصلا با اون چیزی که تو ذهنم از ایتالیا ساخته بودم و داستانهای مادرزرگم، اصلا جور در نمیومدن. کوچینا (Cugina) کارملا، برخلاف سوفیا تو فیلم دختران طلایی (The Golden Girls)، موهای قرمز بود و ناخنهای مانیکور کرده داشت و کمی سکسی میگشت.

اون با هواپیمای ال ایتالیا (Alitalia) اومده بود. نه با کشتی، ماشین کرایه ای و یا الاغ! اون مجرد بود و با پسرش و فیدانتراتو (Fidanzato) خودش اومده بود. آقاهه یه مرد ساکت از میلان بود و تا اونجاییکه یادم میاد، خیلی عطر میزد، و همیشه خوشبو بود. من پرسیدم آیا اونا نامزد شدن تا باهم ازدواج کنن؟!:

- Fidanzato همون نامزدیه دیگه، نه؟!:

-نه، هر کسی تو ایتالیا میتونه یه Fidanzato داشته باشه!

اما وقتی که پرسیدم، یعنی شما هر دفعه با یکی هستین؟، سریع منو فرستادن بیرون تا با پسر کارملا بازی کنم .



متأسفانه اونجا متوجه واقعیت تلخ دیگه ای هم شدم. این پسر ایتالیایی حرف میزد و نمیتونستم ازش حرف بکشم. و بدتر اینکه اون مثل احمقا لباس پوشیده بود و قابل تحمل نبود... شما از یه همچین تیپی خوشتون میاد؟! یه شلوارک کوتاه با یه جفت جوراب که تا نزدیک زانو بالا کشیده شده باشن؟!:

خدا رو شکر برادرم به دادم رسید و پسرک رو برداشت و برای اینکه زبان هم مشکل ساز نباشه، رفتن ته حیاط بازی کنن و واسه خودشون چوب جمع کنن و بشکنن.

اما من هنوز با کلمه Fidanzato مشکل داشتم و دورو بر آشپزخونه سرک میکشیدم تا از تیکه هایی که میشنیدم این معما رو حل کنم. ظاهرا وقتی هنوز یه طلاق کاملا تموم نشده، همیشه یه Fidanzato دل شکسته یه جای دیگه انتظار میکشه .

وقتی میشنیدم کارملا با چه جسارتی با مادرش در باره این موضوع صحبت میکنه، از این حقیقت بیشتر متنفر شدم. در نهایت تونستم بفهمم که Fidanzato تو ایتالیا همون دوست پسر داشته اما به صورت کمی جدیتر !

موقعی که برای تحصیل، اولین بار به فلورانس رسیده بودم، Fidanzato اولین کلمه ایتالیایی بود که فهمیدم و بهش جواب دادم. راننده تاکسی که تو فرودگاه منو سوار کرده بود، تو صندلیش به عقب چرخید و گفت:

- بللینا (Bellina) به ایتالیا خوش اومدید! شما Fidanzato دارید؟
-نه. اصلا .

در حالی که لبخند میردم ادامه دادم:

-هیچ Fidanzato ای انتظار منو نمیکشه .
-آه، خوبه. شاید مال شما تو ایتالیا باشه. شما اینجا بالاخره یکی رو پیدا میکنید ...

Troppo snob

به رخ کشیدن ریشه های تاریکم تو فلورانس

روزی که وارد فلورانس شدم، میخواستم فوراً به روزنامه بگیرم. دو طرف رود آرنو (Arno) فروشگاههای دنج و کوچیکی هستند که کتابهای دست نویس گرونقیمت و روزنامه میفروشند. ظاهر قدیمی و زیبای این مغازه ها، آماده اس تا توریستها رو به دام بندازه. منم درست تو یکی از این مغازه ها، نزدیک پل قدیمی - مونته وکیو (Ponte Vecchio) به دام افتادم.



پل مونته وکیو (پل قدیمی) در فلورانس

فروشنده خانمی که از پشت صندوق منو نگاه میکرد، به دفعه مثل اینکه منتظره بپریم بغلش، دستاشو باز کرد و فریاد زد:

-Questi Americani! Finalmente, una Italiana

من هنوز رسماً آموزش زبانمو شروع نکرده بودم، اما بر اساس اون چیزی که از آشپزخانه مادر بزرگم به یاد داشتم، فهمیدم که اون خانومه فکر کرده من هم وطنشم! واسه همین لبخندی تحویلش دادم و همینطور که پایینو نگاه میکردم سرمو تکون دادم و گفتم:

-Sii,

آخه کسانی که منو به عنوان یه آمریکایی نمیشناختن، همیشه تو چشمام چیزی رو میدیدن و لو میرفتم.

یه بار تو دبیرستان به جای اینکه مثل بقیه تو راهرو امتحان بدم منو فرستادن تو یه اتاق مخصوص، چون فکر کرده بودن منم یکی از دانش آموزان مهمان فرانسوی هستم و همین کریسمس گذشته، یکی از فروشنده های مغازه ای در قسمت توریستی مانهاتان که فکر کرده بود منم یه توریستم، همراه با خریدم یه هدیه بسته بندی شده هم به من داد.

هنوزم این موضوع برام خیلی جالبه و هر وقت که میرم مسافرت، اگه بصرفه، سعی میکنم از مزایای قیافه چشم ابرو مشکی خودم، کمال استفاده رو ببرم.

در هر صورت اون خانم فروشنده، شروع کرد، چرندیات سر هم کردنو و گفتن یه داستانی درباره یه دانش آموز آمریکایی و سگ یه کولی و چیزای دیگه...
منم مثل احما تنها سرمو تکون میدادم و هی میگفتم، "Sii." تا اینکه ازم پرسید:

-Sei Spagnola?

- نه.

-Greca?

- آه، نه.

-Forse Tedesca?? Nooo, Da dove sei!??

من آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

- نیویورک.

-Ah! New York!!! Mi piace molto New York! Mi sorella ha studiato a la NYU.

یه کمی دلگرم شدم. داشتم اولین دوست ایتالیاییمو پیدا میکردم! من به دوست نیاز داشتم، اما نمیدونستم که چه چیزایی رو نباید بگم:

-Uh, si, si!!, Eh, ma sono Italo-Americana!! Ho nonni di Napoli, Salerno e, uh, eh, di Calabria.

با شنیدن این حرفا، یه دفعه لحن اون خانمه عوض شد و برگشت به انگلیسی گفت:

- خب، تو فلورانس یاد میگیری که به لهجه درست ایتالیایی صحبت کنی. پاتم تو ناپل نذار، اونا دزدن. همونطوری که از بوکاچیو (Boccaccio) که فلورانسی بود، دزدی کردن!

امیدی که تو دلم جونه زده بود پرپر شد. داشتم فکر میکردم، پیش زمینه ایتالیاییم، منو چقدر از بقیه دوستای آمریکاییم تو ایتالیا جلو میندازه، اما اینجا تو فلورانس این میراث من از جنوب ایتالیا چقدر بی ارزش بود!

سفرنامه جنوب ایتالیا

بزودی به زندگی تو فلورانس عادت کردم، حرفهای اون خانم فروشنده رو فراموش کردم و تونستم دوستای زیادی پیدا کنم. مرد پنیر فروش، آقای سبزی فروش، خانم نونوا و ...

وقتی که زبانم بهتر شد، دیگه خیلی ساده، خودمو به عنوان دانشجوی *la storia dell'arte* به مردم معرفی میکردم. اما به روز وقتی داشتم تو کافه مورد علاقه ام اسپرسو (*espresso*) میخوردم، آنجلو، صاحب کافه ازم پرسید:

- تو فامیل ایتالیایی نداری؟ اصلا شبیه آمریکاییها نیستی.

این دفعه حقیقت و پنهان نکردم و اصل ایتالیای جنوبی خودمو فاش کردم. هرچند این دفعه دیگه میدونستم که بوکاچیو از روزهایی که تو ناپل به عنوان بانکدار کار میکرد، به عنوان بهترین روزهای زندگیش یاد کرده. آنجلو خندید و گفت:

Ho capito، میخوام به رازی رو بهت بگم. من سیسیلی هستم. این فلورانسی ها مردم خوبی اند، اما بعضی وقتها *troppo snob* میشن.

حواست به Spiffero باشه !

تو صبح زودی که قطار من داشت رم رو ترک میکرد، خورشید هم یواش یواش روی مزارع خشخاش اطراف دیوار باستانی ائوره لیان (Aurelian) بالا میومد. من داشتم میرفتم ناپل...



دیوار باستانی ائوره لیان (Aurelian)

دوستای من تو فلورانس تموم نصیحتها و راهنماییهای رو که درباره مسافرت Mezzogiorno میدونستن به من گفته بودن:

- حواست به کیف پولت باشه، شب تنهایی بیرون نری ها! به هیچکس هم اعتماد نکن.

هشدارهایی که درباره این سرزمین آبا و اجدادیم به من میدادن، منو یاد نصیحتهای همیشگی پدر و مادرم، وقتی که تنها از خونه بیرون میرفتم به من میکردن، مینداخت.

به اندازه کافی خوش شانس بودم که تو قطار، یه کوپه شش نفری پیدا کنم با دوتا مسافر خانم که تو سن هفتاد سالگی به هم دیگه سورلا (Sorella) و سورلینا (Sorellina) میگفتن. ما صحبت کوتاهی باهم داشتیم. اونا میخواستن به ناحیه کالابریا (Calabria) برن و خوشبختانه بحثهای خانوادگی زیادی داشتن بکنن، که سرشونو به اندازه کافی گرم میکرد. من خسته بودم و حوصله حرافی نداشتم. دلم میخواست از پنجره سرگرم تماشای بیرون بشم، اما اونا سمت پنجره رو اشغال کرده بودن. برای همین منم تو سمت دیگه، درحالیکه پاهامو گذاشته بودم رو صندلی جلویی و سرمو به در کوپه تکیه داده بودم، به خواب رفته بودم که با صدای پیچ تیزی تو گوش راستم از خواب پریدم:

-Spiffero!

سفرنامه جنوب ایتالیا

سرمو که بلند کردم صورت سورالا فقط ۵ سانت با من فاصله داشت. با کسالت و خستگی خودمو عقب کشیدم. نمیفهمیدم درباره چی صحبت میکنه، حتی اگه فحش هم داده بودم اونقدر خسته بودم که حوصله نداشتم جوابشو بدم. در حالی داشتم دوباره سرمو رو در جابجا میکردم که بخوابم، گفتم:

-Non ho capito, signora. Mi dispiace,

اما اون این دفعه با صدای بلندتری گفت:

-No!, Spiffero!

بعد در حالی که سرمو صاف میکرد، به شکاف لای در اشاره کرد. من داشتم دنبال سوسکی، سیگاری، تروریست، یا چیزای مشابه اون میگشتم، اما چیزی که شبیه اسپیف فرو (Spiffero) باشه پیدا نکردم! یه دفعه متوجه شدم که اون داره سعی میکنه منو از جریان بادی که از لای در میاد محافظت کنه. وقتی پایین رو نگاه کردم دیدم اون پای درو با یه نایلون کیپ کرده و هواکش پایین پنجره رو هم با یه حوله بلند پوشونده. تنها دلیلی که به نظرم رسید، ترس زیاد مادر بزرگم از باد خوردن بودن بود. اون کم شنوایی خودش تو دوران پیری رو گردن هوایی مینداخت که موقع تمیز کردن پنجره تو گوشش رفته بود. هر کسی رو که میدید سرما خورده، دل پیچه داره یا کمرش درد میکنه، فوراً میپرسید، جلوی باد بوده، کنار پنجره خوابیده، با موهای خیس بیرون رفته یا آب خیلی یخ خورده؟!

مادر بزرگ من دیونه نبود، فقط یه ایتالیایی بود. برای همین احساس کردم که باید از اون دوتا خواهر بابت محافظت من از Spiffero ممنون باشم.

با دیدن عکس العمل من اونا بیشتر تشویق شدن. سورلینا اشاره ای به پاهام کرد و فقط گفت I piedi. بعد سورالا کارشو شروع کرد. اون پتوی کلفت قطار رو از صندوق بالا در آورد و پاهامو پیچید لای پتو. خیلی خودمو کنترل کردم که یه دفعه سرشون داد نزنم: BASTA!

سعی کردم کمی عاقلانه رفتار کنم، هرگز یادم نمیومد که مادر بزرگم رو پا برهنه دیده باشم، حتی مادرم هم یادش نمیومد. داشتم تلاش میکردم یه جوری پاشنه پامو که بدجوری خارش گرفته بود رو بخارونم.

سورالا، مو به مو دستورات سورالینا رو انجام میداد و تا وقتی که مطمئن نشد پاهای منو محکمتر از مومیایی توتن خام (Tutenkhamen) پیچیده، و دیگه در خطر نیستم، خیالش راحت نشد.

خب، حالا دیگه میتونستم، دو ساعت باقیمونده رو با خیال راحت بخوابم، اما متوجه شدم که نمیتونم، چون تو کابین به شدت احساس کمبود هوا میکردم.

من این داستان رو برای دوستان و فامیلهای ایتالیایی زیادی تعریف کردم که سنی بین ۱۸ تا ۸۰ داشتن و فهمیدم که ترس از باد و هوا خوردن یه عامل ارثیه که بین تمام نسلهای ایتالیایی وجود داره. اگه باور نمیکنید، ایتالیا که رفتن ببینید چند دفعه به شما نوشیدنی تعارف میکنن که توش یخ باشه! زیاد پیش نمیداد، چون اونا از Spiffero پرهیز میکنند.

Ashpet

فرار از برزخ زبان در ناپل

مسافرتم به ناپل چیزی بیش از اشتیاق معمول من برای سفر بود. تو فلورانس خودمو تو یه پورگاتوریو (Purgatorio) زبان میدیدم که برام قابل تحمل نبود.

من احتیاج داشتم خودمو از ترس و خجالت برای حرف زدن نجات بدم و بیشتر از یه توریست معمولی صحبت کنم. همونطور که فلورانسی ها نارضایتی خودشونو از ناپلیها نشون میدادن، بیشتر آمریکاییها هم بهم گفته بودن که ناپل به نظرشون کثیف و خطرناکه.

من قبل از اینکه حرف اونا رو جدی بگیرم، چندتا سوال ازشون میکردم. از کجا به پمپی رفتید؟ فقط واسه اجاره یه قایق موتوری که شما رو به جزیره کاپری ببره، از ناپل رد شدید؟ اگه اینطوره، پس شما بجز ایستگاههای قطار و لنگرگاه های ناپل، چیز دیگه ای ندیدید. درسته؟
با تمام این احوال، الان شهری جلو روم بود که مثل خونه های یه جدول متقاطع، نمیدونستم از کجا و کدوم قسمت وارد شلوغی و ترافیکش بشم.

هوا پر از بوی نمک و دود گازوئیل بود. موتورینو (Motorino) های دو، سه یا حتی چهار سرنشینه، از اینور و انور در رفت و آمد بودن.
این وسط یه سگ ولگرد استخونی هم، یه مدت به من، بعد به کاغذ سفید داخل کیفیم که توش یه ساندویچ بود، نگاه کرد و دنبالم راه افتاد.



Palazzi های رنگ روشن، که طی سالها رنگشون پوست انداخته بود، با طنابهایی که روش رختهای شسته شده انداخته بودن به هم متصل شده بودن.

چراغهای ریشه ای خیابونا هم با بالا اومدن آفتاب روشنیشونو از دست میدادن. یواش یواش تونستم نشانه هایی از « محله ایتالیای کوچیک » آمریکا رو، تو اینجا ببینم.

فروشنده ها کنار پیاده رو بساط کرده بودن، میوه و ماهی میفروختن. تو دیوارهای مخروبه کنار پیاده رو هم سقاخونه هایی دیده میشد که مجسمه حضرت مریم توشون بود و مردم گلهای تازه براشون میداشتن.

!Error

بوی تند گوشت نمک زده خوک و گاو با پنیر، صحبت پیرمردا همراه حرکات دست، با سیگارهای برگ بدبو و صدای تیز موزیک اپرایی که از آپارتمانا شنیده میشد، همشون نشونه این بود که میتونم از این برزخ خلاص بشم. یه دفعه احساس کردم فلورانس برام مثل فرانسه غریب بوده.

با نا امیدی، به دنبال پیدا کردن صبحونه، بوی شیرینی رو دنبال کردم که منو به یه نونوایی کشوند. روی دیوار پشت صندوق، کارتهای دعای رنگ و رو رفته ای از سنت آنتونی (Saint Anthony) چسبونده شده بود و همینطور برگه ای که نشون میداد اسکناس ۱۰۰۰۰ لیری قدیمی شده و استفاده از یورو اجباریه.

خانم نونوا، در حالی که گوشی تلفن رو بین گوش و شونه اش نگه داشته بود، از آشپزخونه پیداش شد. اون مستقیما به من نگاه کرد، یه انگشتشو بلند کرد و گفت: آشپت (Ashhpert).

Ashpet ... آها Ashpet!

اون ازم خواسته بود منتظر باشم و من این کلمه رو هم به ایتالیایی (آسپتتا (Aspetta) از فعل Aspettare) و هم به لهجه ناپلی تونسته بودم بفهمم.

ناپلیها لهجه مخصوص خودشونو داشتن که بهش ناپولیتانا (napulitana) میگفتن. اونا کلمات رو کشیده تلفظ میکنن و حرف آخر رو هم معمولا بی خیال میشن. من اینطور صحبت کردن رو از مادربرگم و خیلی از ایتالیایی-آمریکاییهای دیگه هم شنیده بودم. وقتی تلفنش تموم شد، من به یه شیرینی تر و تازه اشاره کردم و گفتم:

-Vorrei una sfogliatella,

سعی کردم صدای لی (gli) رو با دقت کشدار ادا کنم. خانم نونوا یه لحظه نگام کرد و لبخند زنان تکرار کرد:

-Una sfu-ya-dell?

-Si!

من تو خونه هر وقت از این شیرینی مورد علاقه ام میخواستم، همین جوری میگفتم، یعنی به لهجه درست ناپلی!



شیرینی اسفولیا تالا

اون به سوال و صحبت کردن ادامه داد و بزودی سر شوخی رو هم باز کردیم. دیگه از اون برزخ خلاص شده بودم. حالا با خیال راحت میتونستم حرف بزنم، اشتباهات لپی کنم و کلماتی رو که میدونستم استفاده کنم. یعنی تموم کارهایی که انجامشون تو فلورانس برام عقده شده بود و بالاچار سرکوبشون میکردم. وقتی بهش گفتم از نیویورک اومدم، خیلی هیجان زده شد و تصمیم گرفت انگلیسی دست و پا شکسته اشو رو من امتحان کنه:

- جوزفه، پسر عموم اونجاست، تو محله بایونه (Bayonne) نیوجرسی. اونجا رو میشناسی؟

یه دفعه خنده ام گرفت. اینجا وسط یه شهر خارجی، یکی بود که آدمی رو تو محله بایونه میشناخت. شمال و جنوب ایتالیا مثل دو دنیای جدا از هم بودن. تو هر جای ناپل میگشتم، لباسای آمریکایی پر بود. هر جا میرفتم مردم دائما از من میپرسیدن، شهرهایی که برادر و خواهر زاده هاشون تو آمریکا ساکنش هستن رو میشناسم یا نه.

مردم نزدیک مونته فالچونه (Montefalcione) اغلب به بوستون رفته بودن و خویشاوندشون تو استورنو (Sturmo) به گلن کو و جزایر لانگ نیویورک.

سفرنامه جنوب ایتالیا

حالا هر وقت به کوههای جذاب وزوویوس (Mt. Vesuvius) بالای ناپل نگاه میکنم، به یاد عکسهای رنگ و رو رفته این آتشفشان تو نونوایی ایتالیاییهای بروکلین، فیلادلفیا و نیوجرسی میافتم همینطور کارتهای دعا و این نکته که اونجا استفاده از دلار اجباریه!

بازدید از Capaccio قسمت اول: Pullman یا اتوبوس

طی اقامت تو ناپل، هر روز واسه گردش و بازدید جایی میرفتم. برای دیدن نقاشی های کاراواجو (Michelangelo Merisi da Caravaggio) به موزه کاپودی مونته (Museo di Capodimonte) که بالای تپه ای رو به شهر بود رفتم.



موزه کاپودی مونته و تابلوی شام در امائوس از کاراواجو

تو به فروشگاه محصولات دریایی خیلی شلوغ که ماهیهای خیلی تازه ای داشت و فروشنده هاش اغلب با همون چکمه های ماهیگیریشون کار میکردن، با یه آشپز استرالیایی دوست شدم و موقعی که رفته بودم پمپیی (Pompeii) رو بینم، با خطوط قطار چیرکوم وزویانا (Circumvesuviana) یه چرخه دور کوههای مونته وزوویوس (Monte Vesuvius) زدم.



نمایی از کوههای مونته وزوویوس

سفرنامه جنوب ایتالیا

یه بار همونطور که بین آثار باستانی پمپیی قدم میزدم، حس کردم عکسهایی که تو کتابهای درسی تاریخ دیده بودم، شکل درستی از این شهر تو ذهن من نساخته، و تو همین لحظه یه دفعه به فکرم رسید، از اقامتم تو جنوب ایتالیا استفاده کنم و به جایی برم که به نظر میرسه فقط تو تصورات من وجود داره، کاپاچو (Capaccio): زادگاه مادر بزرگم!

روی یکی از جاده های خاکی باستانی پمپیی، کنار یکی از سگهایی که منتظر بود مردم غذایی براش پرت کنن نشستم و سعی کردم همه چیزایی رو که از کاپاچو میدونم، روی یه تیکه کاغذ بنویسم. من همیشه دوست داشتم کاپاچو رو ببینم، اما کسی تشویقم نمیکرد. مادر و عمه و عمو، همشون یه چیز میگفتن:

- اونجا هیچی نیست! همه رفتن. اونجا وسط ناکجا آباده!

حافظه ناتوان مادر بزرگم هم کمک چندانی برای سفر من به اونجا نکرده بود. میدونستم کاپاچو تو کوههای بالای معبد باستانی پائستوم (Paestum) هست و سر جاده ای که به شهر میره یه مجسمه مریم مقدس هست که جوزفه اسکاریاتی، پدر پدر بزرگم به خاطر نجات از یه سانحه تصادف درشکه، اونو اونجا نصب کرده بود. میدونستم اسم کلیسای شهر روزاریو (La chiesa del Rosario) هست و آخرین چیزی هم که داشتم یه شماره تلفن و آدرس از عموی بزرگم روزاریو بود که هنوز ویلاشو اونجا ترک نکرده بود.

گرچه اطلاعات من ناقص بود، اما بالاخره تصمیم گرفتم به مهارتم تو زبون ایتالیایی، برای پیدا کردن مسیر خودم، اعتماد کنم. از ناپل سوار یه اتوبوس آبی شدم که بعد از دو ساعت منو به پائستوم رسوند. یه دشت صاف و باتلاقی که تو قرن هفتم قبل از میلاد، یونانیها توش معبدی رو برای خدای دریا، پوزیدون، ساخته بودن.



معبد باستانی پائستوم

وقتی به سمت جنوب نگاه کردم، به سختی تونستم اقیانوس و سواحل آگروپولی (Agropoli) رو تشخیص بدم. تو جنگ جهانی دوم متفقین، نیروهایشونو از این سواحل وارد ایتالیا کرده بودن و با پاکسازی نیروهای آلمانی به سمت ناپل رفته بودن.



سواحل آگروپولی

رومو برگردوندم تا به کوههایی نگاه کنم که کاپاچو توش بود و حرفای عمه کارملا به یادم اومد که تعریف میکرد، چطور پدرش اونو در طول جنگ پنهان میکرد تا سربازا چشمشون به این دختر جون نیافته.

همونطور که بین سنگها و ستونهای شکسته میون علفهای کوتاه قدم میزد، داشتم فکر میکردم که شاید هنوز یه رگه هایی از یونانی هایی که تو این محل عبادت میکردن تو وجود منم باشه، در عین حال رگ نیویورکیم عجله داشت که زودتر به کاپاچو بره و فکر میکرد که خیلی طبیعیه که هر چند ساعت یه بار اتوبوسی به اونجا بره.

به سمت نزدیکترین سوغات فروشی که تابلوهای مینیاتور سیاه و قرمز یونانی میفروخت رفتم تا درباره اتوبوس سوال کنم. بهم گفت که برم تو کورچه (Corce)، کنار جاده منتظر باشم. مطمئن نبودم که جواب سوالم در مورد رفتن به کاپاچو رو درست فهمیده باشه واسه همین رفتم دوباره از جلاتریا (Gelateria) همینو پرسیدم. هنوز فکر میکردم که کسی منو جدی نگرفته، چون بازم به من گفتن که برم تو کورچه منتظر اتوبوس باشم!

پیرمرد خوش لباسی تصمیم گرفت همراه بیاد. اون یه بند به ایتالیایی، در مورد سیاستمدارای آمریکایی حرفای میکرد و دائم از پسرش که ادعا میکرد کارشناس امور آمریکاییهاست، تعریف میکرد. البته لاف میزد چون کورچه، بجز معبد پائستوم، هیچ چیز دیگه ای نداشت، چندتا مغازه کساد و فروشنده خواب آلو و یه مشت آدم محلی که با هاشون آدم فکر میکرد تو غرب قدیم داره زندگی میکنه.

سفرنامه جنوب ایتالیا

یه ساعت گذشت و اتوبوسی نیومد. آخرش وقتی از این دوست خوش لباسم پرسیدم، پس این اتوبوس کاپاچو کجاست؟!، جا خوردم...

- اتوبوس فقط واسه ناپل هست. تو باید پولمن (Pullman) سوارشی!
- پولمن دیگه چیه؟

یه دفعه با تعجب نگاهی به من کرد و دستاشو تو هوا تگون داد و گفت:

-Pullman, Pullman, Pullman!

سعی کردم کمکش کنم تا پولمنو توضیح بده.

- پولمن شبیه تاکسیه؟
- نه.

- چیزیه که باید از قبل رزرو کنی؟
- نه.

- شبیه کالسکه اس؟

اما بجز پولمن، کلمه ای که داشت از فرط نومییدی منو به گریه مینداخت، چیز دیگه ای نتونستم ازش بشنوم. هوا داشت تاریک میشد، با خستگی بیشتر، اوضاع زبانم هم، داشت وخیم تر میشد. چندتا از مغازه های کنار جاده تعطیل کردن... احساس میکردم کرکسها بالای سرم شروع کردن به چرخیدن.

بالاخره همون اتوبوس آبی که داشت به ناپل بر میگشت پیداش شد. من کوله پشتیمو برداشتم، و راه افتادم. پیرمرد داد میزد:

-No, questo è un autobus. Non è un Pullman!!

من اهمیتی ندادم و از ترس اینکه شب نتونم جایی رو پیدا کنم، خسته و ناراحت سوار اتوبوس شدم. من تو ارتباط برقرار کردن مشکل پیدا کرده بودم، اونم نه بخاطر زبان ایتالیایی، بلکه بخاطر یه کلمه به ظاهر انگلیسی!

بازدید از Capaccio

قسمت دوم: ایستگاه بعدی Capaccio

هنوز کاملاً سوار نشده بودم که اتوبوس گازشو گرفت و به راه افتاد. با خستگی کوله پشتیمو که جلوم مثل یه لنگر کشتی افتاده بود، بلند کردم و کیف پولمو زیر دماغ راننده بی قید اتوبوس باز کردم و بدون اینکه بخوام ادب رو رعایت کنم گفتم: Napoli.

-Ah, ma, è dopo 6:00 pm.

در حالی که احساس تهوع بهم دست داده بود، اون ادامه داد:

- اگه میخوای بری ناپل باید پولمن (Pullman) سوارشی.



سواحل آمالفی

این اتوبوس تو تمام ایستگاه های ساحل آمالفی (Amalfi) وایستاد. چاره ای نبود، چندتا لیموترش درآوردم و واسه خودم لیمون چلو (Limoncello) درست کردم. کتاب راهنما رو گذاشتم جلوم و نقشه رو نگاه کردم. تصمیم گرفتم تو شهر آترانی (Atrani) پیاده بشم..

سفرنامه جنوب ایتالیا



نمایی از راولو

دو روز بعدی رو تو ساحل گذرندوم. از کلیسای جامع عرب – نورمن، آمالفی دیدن کردم، برای دیدن راولو (Ravello) از پله ها بالا رفتم و از ویتتری سول ماره (Vietri sul mare) چندتا ظرف سفالی خریدم.



نمایی از ویتتری سول ماره

با اینکه دوست داشتم بازدیدم از کاپاچو (Capaccio) رو کامل کنم، اما تصمیم گرفتم بودم برم فلورانس و فصل بهار که میتونستم با ماشین و دوستانم برگردم، این کار رو بکنم. اما زمانی که تو ایستگاه منتظر اتوبوس ناپل بودم، یه دفعه اتوبوسی رو دیدم که به سمت دیگه ای میرفت، به خودم گفتم بهتره شانسمو به بار دیگه امتحان کنم.

به سمت راننده رفتم و ازش پرسیدم، کدوم طرف میره؟ اون درحالی که سیگارشو زیر چرخا میداخت، گفت:

-Questo è un Pullman a Paestum.

بعد از تو جیش یه برگه ساعات حرکت و ایستگاهها رو دراورد، داد دستم. با نگاهی که به برگه انداختم فهمیدم دو ایستگاه مونده به آخر خط ایستگاه کاپاچوئه! و بهتر از اون معمای پولمن هم برام حل شد!

اتوبوس (autobus) اتوبوسهای شهری هستند، در حالی که اسم خط معروف اتوبوس رانی خارج شهر پولمن (Pullman) هست.

پولمن منو به کاپاچو اسکاله (Capaccio Scale)، یه شهر کوچیک، بی ارزش و تقریباً مدرن برد. از فکر اینکه کاپاچوی مادر بزرگم هم با ساختمونای بتونی پر شده باشه، به خودم لرزیدم. داخل یه رستوران شدم و نشونی جاده ای که به کاپاچو میره و سرش مجسمه مریم مقدس (Madonna del Granato) هست رو پرسیدم. صاحب اونجا بهم گفت که به خاطر تعطیلی اونی سانتی (Ogni santi)، اون میخواد با خانواده اش، برای زیارت قبور به کاپاچو بره و اگه بخوام میتونم منم باهاشون برم. بعد از اینکه کیفمو تو صندوق گذاشتم سوار چینکوئه چنتو (Cinquecento) شدم.



فیات ۵۰۰ یا Cinquecento

پسر صاحب رستوران که دانشجوی دانشگاه پیزا بود و برای تعطیلات اومده بود، قبل از اینکه بیاد اون پشت کنار من بشینه، به مادر بزرگ ۹۰ ساله اش کمک کرد که بره تو صندلی جلو بشینه. من محترمانه خودمو به مادر بزرگ معرفی کردم. داشتم سعی میکردم جملات رسمی ایتالیایی رو بخاطر بیارم. هر وقت صحبت میکردم S بزرگ اول Signora تو ذهنم مجسم میشد. اون بدون اینکه پشت سرشو نگاه کنه، همونطوریکه وارد جاده خاکی کوهستان میشدیم، شروع کرد با من حرف زدن در مورد اینکه نوه پسریش چقدر خجالت میکشه از اینکه کنار من نشسته.

سفرنامه جنوب ایتالیا

از انحنای جاده یواش یواش اقیانوس دیده میشد و مادر بزرگ هم داشت همینطور به بند حرف میزد.

-Lui sta studiando essere un avvocato ,

از پیچ جاده که رد شدیم، چشمم به مجسمه کنار جاده افتاد. این باید مادونا دل گراناتو باشه! تو هیجان خودم غرق شده بودم که یه دفعه دیدم مادر بزرگه از آینه داره منو نگاه میکنه و به انگلیسی داد میزنه: " وکیل!! "

من یادم رفته بود آخرین جمله تعریف و تمجید اون از نوه اشو، که مثلاً باید منو تحت تاثیر قرار میداد جواب بدم! همینطور که با آه و اوه داشتم حرفشو تأیید میکردم، زیر چشمی پسر خجالتی رو دیدم که در حالی که با سرش حرفای مادر بزرگ رو تصدیق میکرد، از قبلش هم سرخ تر شده بود.

وقتی ماشین وایستاد من اونجا بودم... وسط پیاترا (Piazza) اصلی شهر مادر بزرگم. جاییکه تا قبل از این هیچ چیزی بیشتر از داستانهای کنار چای بعد از ظهر، ازش نمیدونستم.

اون خونواده منو اونجا پیاده کردن و گفتن یه ربع دیگه میان دنبالم. زمان زیادی نبود، اما به نظر زمان تو کاپاچو خیلی آهسته میگذشت.

با قدمهای سریع کنار میدون براه افتادم، جاییکه یه رستوران به نام اسکونیتزو (O' Scugnizzo) بود. شاید این همون رستورانی بود که مال پدر پدر بزرگم بود. من کلمه کونیتز (scugnizz) که به بچه های شیطان میگفتن رو زیاد شنیده بودم و همیشه فکر میکردم که این باید یه کلمه ایتالیایی-آمریکایی باشه.

به راهم ادامه دادم تا یه کلیسا پیدا کردم. کلیسای روزاریو! من کامپانیله (Campanile) رو دیدم و دختر بچه پابرنه ای از مدرسه صومعه، مثل مادر بزرگمو، تصور کردم که رو سنگفرش سرد میدون، میدوئه تا صبح زود ناقوسها رو به صدا دربیاره.

از روی ساختمونا میشد حدس زد که بعد از جنگ جهانی دوم، پیشرفت تو این شهر متوقف شده. هنوز آثار تخریب توپخانه روی دیوارها مشهود بود. بیشتر مغازه ها و پالاتزو (Palazzo) ها مدتها بود که متروک مونده بودن. بیوه زنهای پیر مشکی پوش، اطراف میدون آهسته قدم میزدن و جونای اندکی که اونجا بودن چنان به من با کوله پشتی بزرگ و دوربینم نگاه میکردن، انگار از یه سیاره دیگه اومدم. خب شایدم اینطور بود!

خیلی از شهرهای کوچک تپه ای جنوب ایتالیا، به علت مهاجرت مردم به قسمتهای شمالی، خالی از جمعیت شده بودن. من ویلای عموم رو پیدا کردم. همسایه اش در حالی که چونه اشو بالا گرفته بود، دماغشو میپیچوند و با دستاش حرف میزد، بهم گفت که اون زمستونا میره جنا تا پسر اشو که اونجا زندگی میکردنو ببینه.

برگشتم میدون و منتظر اون خانواده شدم تا منو برگردونن. منتظر شدم، انتظار... و انتظار. اما ظاهراً اونا بدون من رفته بودن! یه افسر کارابینیره (carabiniere) سر رسید و ازم پرسید، کی هستم و اونجا چیکار میکنم.

مثل اینکه پولمنی رو هم که روزی فقط یه بار اونجا میومد رو هم از دست داده بودم. خوشبختانه اون پلیسه داشت میرفت پائستوم، پهلوی خانواده اش و منو هم تا کورچه رسوند که منتظر اتوبوس بشم.

خب مشکلی نبود، حداقل میدونستم این دفعه باید چیکار کنم.

بو گندوهای کالابریا Autostrada در بازداشت

وقتی وسط ماه فوریه (بهمن)، برهنه زیر آبشار آب تنی کردم، دچار بزرگترین اسپیف فرو (Spiffero) زندگی شدم! من و دوستانم برای فرار از سرمای فلورانس به جنوب ایتالیا سفر کردیم. اولین توقف ما در ساتورنیای (Saturnia) مارما (Maremma) بود که آبهای معدنی و چشمه های آبگرم طبیعتش، که درست کنار جاده هستند، خیلی معروفه. دوستای آمریکایی من که مثل ایتالیاییها ترسی از بادخوردن و با موهای خیس بیرون رفتن نداشتن، با خوشحالی در حالی که در طول راه لباسشونو در میاوردن، به سمت آب جوشان و گوگردی دویدند. منم تصمیم گرفتم که بیخیال همه چی بشم، برم به شیرجه بزنم و از فرصت بدست اومده لذت ببرم.



یکی از آبگرمهای ساتورنیا

من زادگاه مادربزرگمو دیده بودم، و حالا دلم میخواست کالابریا (Calabria) رو برگردم و از تاورنا (Taverna)، شهری که پدر بزرگم توش بزرگ شده بود، دیدن کنم.

ما از اتوستاردا (autostrada) میگذشتیم و تحولات ایتالیا رو تماشا میکردیم. صحنه های فیلم مسیح تو ابولی متوقف شده (Christo si è fermato a Eboli) فیلمی از فرانچسکو رزی) تو نظرم مجسم میشد.

داشتم با خودم میگفتم که شیب کوه های بازلیکاتا (Basilicata) بیشتر شده و تپه ها هم دارن سنگی میشن. مه اتوبان رو پوشونده بود و جلوتر احساس کردم که داریم روی یه نوار باریک که به عمق کوهستان کالابریا میره، حرکت میکنیم.

سفرنامه جنوب ایتالیا

هر دفعه که از یه دست انداز رد میشدیم، بوی گوگردی که هنوز روی بدنمون مونده بود بلند میشد و تا مدت‌ها ماشینو پر میکرد!

با اینکه خیلی گشمنون شده بود و دلمون میخواست شام بخوریم، اما دوست نداشتیم، از اتوبان خارج بشیم و دنبال یه (ترتوریا) trattoria بگردیم. آخه چندبار این رستورانهای محلی جنوب ایتالیا رو امتحان کرده بودیم. اونا تو دیر آوردن غذا معرکه بودن. در واقع مفهوم Slow Foot رو به جای Fast food ساخته بودن! تو پیتیلیانو (Pitigliano) وقتی گارسون رستوران سفارش ما رو گرفت، تازه رفت طبقه بالا خانمشو بیدار کنه، تا برامون غذا بپزه!



شهر پیتیلیانو

وقتی به شهر کوزنتزا (Cosenza) رسیدیم، با خوشحالی پیاده شدیم تا بریم جایی غذا بخوریم.



شهر کوزنتزا

تا از ماشین پیاده شدیم دوتا افسر پلیتزا (Polizia) سلام کردن و از ما پاسپورت و گواهینامه خواستن. سه تا دوست من برگشتن و با نگاهی درمونده به من خیره شدن. من تنها کسی بودم که تو گروهمون ایتالیایی حرف میزد. افسر مسن تر زمان زیادی دوکومنتی (documenti) ما رو بررسی کرد و داشت اونا رو برمیگردوند که اون یکی افسره دستشو گرفت و گفت:

-BASTA. Non avete la patente internazionale.

دیکشنری من ته کوله پشتیم بود و من نمیدونستم معنی پاتنتا (Patenta) چی میشه. وقتی سوال کردم، افسر کوتاه قد جونتر، در حالی که لبخند میزد، گواهینامه رو جلو صورتم تکون داد. اون گفت که باید ما رو به کلانتری ببره. مثل اینکه راست راستی توقیف شده بودیم!

- استات ترانکوئیل (State tranquile) بچه ها، من خودم حلش میکنم. اون احتمالا رشوه ای چیزی میخواد! روبه پلیسا کردم و گفتم:

- نه شرکتی که ازش ماشینو کرایه کردیم و نه کتابهای راهنما، چیزی در مورد گواهینامه بین المللی نگفتن! و درحالی که سعی میکردم ترس و لرزی تو صدام نباشه ادامه دادم:

- گذشته از این من یه پائزانا (paesana) هستم. فقط یکی از خواهرای پدر بزرگم ۱۳ تا بچه داشته. مگه نه اینکه این دور و برا کمبود زاد و ولد هست.

تو کلانتری با افتخار اصالت کالابریایی خودمو رو میکردم، امیدوار بودم این موضوع کلید آزادی ما از زندان بشه.

- حرف نباشه!

پلیس کوتاه قد برامون روشن کرد که با آمریکاییها مشکلی نداره و معتقده که پدر بزرگ من برای کالابریا خیلی مفید بوده حتی اگه الان تو یه جای دور مثل نیویورک باشه.

چاره دیگه ای نداشتیم، به طرف دوستم که تو تمام این مدت در آستانه گریه کردن بود برگشتم، و وقتی که بهمون دستبند زدن، یه دختر بلوند که گریه میکرد و جیغ میکشید، هم به دردسرهای دیگمون اضافه شد!

من به دوستم و پلیسهایی که میرفتن نگاه کردم. اونا قصد نداشتن اصالت کالابریایی منو بپذیرند، در عوض من مجبور بودم چندتا جرم ایتالیایی رو قبول کنم.

سفرنامه جنوب ایتالیا

یه دفعه یه افسر دیگه از در اومد تو و یه نگاهی به ما انداخت و در حالی که دستشو تو هوا تگون میداد، پیف پیف کنان گفت:

-ZOLFO!! Mamma mia, zooolfo, zolfo!!

جواب دادم:

- آره وحشتناکه، فقط همین! ما هیچ کار دیگه ای نکردیم.

اون چندتا دستور اضطراری رو میز اون پلیس قد کوتاه که از خجالت سرخ شده بود انداخت و دستور داد ما رو آزاد کنه، اما ماشین رو تو توقیف نگه داشت. ما کیفامونو از ماشین برداشتیمو پیاده راه افتادیم.

دوست من که گریه اش قطع شده بود، اما رد اشکها هنوز رو صورتش باقی مونده بود گفت:

- وای، باورم نمیشه. چی باعث شد ما رو آزاد کنن!؟

در حالی که داشتم دیکشنریمو ورق میزدم گفتم:

-Zolfo,

Zolfo که اونموقع مفهومشو نفهمیده بودم، معنی گوگرد میداد. اونا ما رو آزاد کرده بودن، فقط به خاطر اینکه ما بوی گند میدادیم!

نفرین کالابریایی جلوگیری از Malocchio

بعد از اون بلایی که تو کالابریا سرمون اومد من تعلق خاطر به جنوب ایتالیا رو از دست داده بودم و احساس میکردم تو سرزمین پدر بزرگم یه خارجی و غریبه تمام عیارم. بدون ماشین، من و دوستانم چاره ای جز حذف بازدید از شهر تاورنا (Taverna) رو نداشتیم. وقتی به ایستگاه قطار شهر کوزنتزا (Cosenza) رسیدیم، تصمیم گرفتیم سوار اولین قطاری که اومد بشیم. مهم نبود که کجا میره! شش ساعت بعد ما تو رججو کالابریا (Reggio Calabria)، مرکز این ناحیه بودیم. شهری که به نظر میومد بلوکهای بتونیش که روهم چیده شده، همین الانه که بریزه پایین!



شهر رججو کالابریا

گردش تو شهری که خرابیهای زلزله، جنایت‌های سازمان یافته و فقر و فلاکت توش دیده میشد، به نظر نمیومد بخواد مسافرت ما رو بهتر کنه. احساس میکردم ایتالیایی که همیشه محرک و حس دهنده زندگی من بود، فریم داده! درست یه روز قبل من انگشتمو روی سنگهای باستانی میکشیدم و سعی میکردم انرژی اون رو جذب کنم، اما همون روز، موقعی که اون مردا دوستای بیونده (bionde) منو اذیت میکردن، با دستهای عرق کرده کیفمو محکم گرفته بودم.

- متاسفم بچه ها. من نمیدونم چیکار کنم!

همونطور که خودمو رو صندلی یه بار کوچیک نزدیک ایستگاه جمع و جور میکردم، ادامه دادم:

- بجز این چیز کالابریایی، چیز دیگه ای به نظرم نمیاد.

سفرنامه جنوب ایتالیا

من به کن نولوایکه (cannolo) گرفته بودم تا با کاپاچینوم بخورم، نگاه کردم. داشتم آماده میشدم با خوردن اونا ناراحتیمو فراموش کنم، که یکی از بچه ها با خوشحالی داد زد:

- وای پسر، این بهترین کن نولویی که تو تموم زندگیم خوردم.



کن نولو

باریستا (Barista) که این بن گوستو (buon gusto) رو تو چهره ما خونده بود، از پنجره به سمت سیسیل که به راحتی اونور بندر دیده میشد، اشاره کرد و گفت که اونارو همین امروز صبح با قایق از اونجا آورده و توضیح داد که کن نولو اصلا مال سیسیله.

ما یواش یواش روحیه مونو بدست آوردیم و تصمیم گرفتیم، بیشتر به سمت جنوب بریم. ما به طرف ایستگاه قایق موتوریها رفتیم و بارمونو تحویل دادیم تا با عبور از یه تنگه آبی به شهر مسینا (Messina) بریم.



شهر مسینا

تو یه ساعت فرصتی که قبل از راه افتادن قایق داشتیم، به سمت یه سری نیمکت رفتیم تا با کمی استراحت، فشار عصبی این چند روزه رو از خودمون دور کنیم. یه گدای کولی، که تو ایتالیا چیز معمولیه، دعا کنان، به سمت ما اومد.

-Signorine, per favore, soldi, soldi. Per buona fortuna, per suo matrimonio, per mio creature....,

اون سرشو این ور، انور تکون میداد و دستشو جلو آورده بود و بچه هاشم دور ما رو گرفته بودن. من نمیخواستم تو همچین وضعی کیفمو باز کنم و خودمو تو دردسر بندازم، واسه همین به عنوان سخن گوی گروه سرمو محکم تکون دادمو بهش گفتم:

-Non posso aiutare. Mi dispiace .

یه کمی صبر کرد بعد در حالی که انگشت وسطشو دور انگشت اشاره اش پیچونده بود، به من اشاره کرد، تف انداخت و گفت:

-Una schifosa,



یه دفعه حس ایتالیایی من برگشت سرجاش، نه به خاطر اظهار تنفر اون، بلکه به خاطر طرز اشاره اش که نوعی نفرین کالابریایی بود. در حالی که انگشت کوچیک و اشاره امو برای جلوگیری از نفرین اون، به سمتش گرفته بودم، آروم بلند شدم و داد زدم:

- آه، پس اینطوریه؟ تو میتونی مالوکیوتو (malocchio) پس بگیری!

من به دوستانم که برای لحظه ای با گنجی بهم خیره شده بودن نگاه کردم که اونا هم، مثل اینکه از قبل آموزش دیده باشن، یه دفعه بلند شدن، دستاشونو مثل من به سمت اون کولی گرفتن و داد زدن :

-MALOCCHIO!

در حالی که کولیه از حرکت ما جا خورده بود و به سرعت دور میشد، ما از خنده رودبر شده بودیم. من نفس نفس زنان به دوستانم گفتم:

- از کجا فهمیدین من دارم چیکار میکنم؟

- خوب اینجا سرزمین توتیه، ماهم کار تو رو تقلید کردیم!

دوستانم در حالی که به انگشتاش نگاه میکرد، گفت:

سفرنامه جنوب ایتالیا

- من همیشه فکر میکردم این علامت راک آن (rock on) مال کنسرتهاى موسيقى راکه!

بعد از مدتی، موقعیكه تو قایق نشسته بودم، برگشتم به شهر راججو كالابریا نگاه كردم. به مجسمه زیبای حضرت مریم تو بندر و یه سری مجسمه های كاتولیکی آزادی.

تو دلم به كالابریا گفتم هیچ كینه ای ازش ندارم و بهش قول دادم كه حتما یه روز برمیگردم. علی رغم بسیاری از اتفاقات، من تو این سفر یاد گرفتم كه بهترین زندگی، زندگی تو زمان حاضره. من الان تو ایتالیا هستم و این زمان رو نباید از دست بدم.

Mammone

تو سیسیل هم همینطوره!

از شمال تا جنوب ایتالیا، سلسه مراتب مردم ایتالیا کاملاً مشخصه. هرچی به سمت پایین این پوتین برید ...
خب پایین تر میرید!
برای ایتالیایی‌هایی که تو سرزمین اصلی زندگی میکنن، سیسیل یه دنیای دیگه اس. قوانین خودشو داره و البته
زبون خودشو.
مادرزبرگم اغلب مواقع زبون سیسیلی رو مسخره میکنه. موقعیکه با خواهر شوهرش که لا سیچیلیانا (La
Siciliana) هست و یا همسایه دیوار به دیوارش که اونم یه سیسیلیه، نشست، با گفتن iddu و kiddu به
جای lui و lei داشونو درمیاره.

- این ایتالیایی نیست. اونا ایتالیایی نیستند!

شکی نیست که سیسیل با الباقی ایتالیا خیلی فرق میکنه. سیسیلیها ترکیبی از اقوام فنیقی، یونانی، رومی،
بیزانسی، عرب، نورمن، آلمانی، اسپانیایی، فرانسوی، دوباره اسپانیایی، انگلیسی، یه بار دیگه اسپانیایی و در
نهایت ایتالیایی هستند. با این حال آسونه که فرض کنیم اونا همون مورد آخر، یعنی ایتالیایی هستند.
دوستای فلورانسیم، سعی کرده بودن بهم بفهمونن که سیسیل یعنی مافیا، زمین لرزه و آتشفشان و از اینکه
بعضی از مردم نسبت به ایتالیاییها دید منفی دارن و اونا رو بداخلاق و پشمالو فرض میکنن، همیشه سیسیلیها
رو مقصر میدونن.
یکی از بچه‌ها که افتخار میکرد دوازده نسلش فلورانسیه، گفته بود فرهنگ سیسیل هیچ نقطه اشتراکی با
فرهنگ ایتالیا نداره. منم با طعنه بهش گفته بودم:

- خب، حداقل فکر کنم مردای سیسیل ممونی (mammoni) نیستن!

آخه طرفم مردی بود که تو کیفش به جای عکس فیدانتراتو (fidanzato) ده ساله اش، عکس مادرشو
گذاشته بود. اون با تعجب جواب داد:

- مردای ایتالیا مادرشونو دوست دارن. اما تو این کلمه رو از کجا یاد گرفتی؟

بنده خدا خبر نداشت که نه تنها کلمه mammoni، بلکه معنی پنهانش هم، بین ایتالیاییهای ساکن آمریکا
کاملاً رایجه!
خیلی زود من این مطالبو فراموش کردم چون تو سیسیل تونستم تمام سختیهای مسافرتمو از یاد ببرم. تو هر
شهری که میرفتم، بهترین موقعیتهای رو تجربه کردم.

سفرنامه جنوب ایتالیا



شهر تائورمینا (Taormina)

من تو دریای فیروزه ای تائورمینا (Taormina) که عکس قله های برفی مونته اتنا (Monte Etna) توش افتاده بود شنا کردم.



شهر سیراکوزا (Siracusa)

تو سیراکوزا (Siracusa) به تماشای ارکستر بزرگی رفتم که تو غروب آملی تئاتر باستانی رومی، برنامه اجرا میکردن.



کلیسای جامع کاتانیا (Catania)

تو کاتانیا (Catania) با بچه های کالجی که کلیساهای سبک باروک رو بهم نشون میدادن پاساجاتا (passaggiata) کردم.



نمایی از شهر پالرمو (Palermo)

حتی تو پالرمو (Palermo) ترسناک (به خاطر حضور مافیا) هم برای قدیسین، با سنگهای طلای درخشانسون، جشن گرفته بودن. مغازه ها غلغله بود، همه جا یه چیزایی شبیه خامه و بستنی بود که لای یه نون شیرینی میذاشتن و مثل ساندویچ میخوردنش.

تو یه سال اقامتم در ایتالیا، تا حالا عاشقانه صحبت نکرده بودم، اما راستش مردای سیسیلی خیلی خیلی خوش قیافه اند. نه تنها اقوام متعددی که اونجا رو فتح کردن روی زبون سیسیلی تاثیر گذاشتن، بلکه مردمش هم تحت تاثیر واقع شدن و اغلب چهره های جذابی دارن.

سفرنامه جنوب ایتالیا

باید اعتراف کنم که اونجا اسیریکی از این مردا به نام کلوجرو (Calogero) که پیشخدمت رستوران بود، شدم. کلوجرو نه تنها رایج ترین اسم سیسیلی رو داشت، بلکه قیافه اشم شبیه یه نقاشی روی سفال یونانی بود. واسه همین وقتی بهم گفت بعد از تعطیلی رستوران بمونم تا یه چیزی باهم بنوشیم، قبول کردم.

ما یه مقدار شراب خوردیم و از خودم تعجب کردم وقتی بیشتر از یه ساعت خیلی راحت ایتالیایی حرف زدم. کلوجرو سندلیشو جلو کشیده بود و آروم تو گوشم نجوا میکرد. beddu یا همون بلا (bella) به زبون سیسیلی، تنها چیزی بود که تونستم تشخیص بدم.

تو همین حین یه دفعه موبایلش زنگ زد، اون حرفای شیرینی رو که به زبون سیسیلی تو گوشم میخوند رو قطع کرد، با عجله تو جیب شلوار تنگش دنبال موبایلش گشت تا بهش جواب بده.

-Pronto,

اون رو به من که بهش خیره شده بودم گفت:

-Aspetta... è mia madre.

بعد از خوش و بش کمی عاشقانه، تلفنشو قطع کرد و گفت:

- اون نگرانه که چرا من دیر کردم و الان هم منتظره قبل از اینکه بخوابه منو ببینه. حالا تو میخوای بری و به دوستای فلورانسیت بگی که مردای سیسیلی Mammoni هستن؟

نه تنها اسپاگتی بلکه... روز انگلیسی در مدرسه ابتدایی توسکانی

با زندگی بین دیوارهای شهر فلورانس، خیلی آسون دنیای مدرن رو فراموش میکنید. واسه همین وقتی معلم ایتالیاییم ازم خواست تو «روز انگلیسی» مدرسه ابتدایی پسرش، یه سر به اونجا بزنم جا خوردم.

یعنی تو این شهر قرون وسطایی که پر از نقاشیهای دیواری، کلیساها، روپوشهای چرمی و دانشجوهای خارجی، مدرسه ابتدایی هم هست؟ ... خب حتما هست دیگه!

پاریتزیا (Patrizia) تو میدون ساوانورولا (Piazza Savonarola) منو سوار سیتروئنش کرد و به سرعت از خیابونای سنگ فرش شده به سمت خیابونای اسفالت شده ای که به حومه شهر میرفتن برد. حومه بلا توسکانی (Bella Tuscany) فقط تاکستان و ویلا نیست، واقعا قشنگه.



ناحیه توسکانی

اون شروع کرد استادانه و سریع به لهجه توسکانی که اغلب C رو با H جایگزین میکنن، صحبت کردن. Una hoha-hola hon la hannuccia جمله رایجیه که اغلب برای اذیت کردن توسکانیها استفاده میشه (Una coca-cola con la cannuccia)

من تمام تلاشم رو میکردم که از حرفای اون، موقعی که داشت به طور خلاصه از مدرسه پسرش لورنتزو (Lorenzo) تعریف میکرد و میگفت که اونا بعد از نتولا فستا (Nutella festa)، یه جشن یه روزه زبان انگلیسی دارن، سر دربیارم.

سفرنامه جنوب ایتالیا

مدرسه لورنزو به نظر زیبا میومد و خیلی شبیه مدرسه ابتدایی بود که خودم توش درس میخوندم، با همون حال و هوا. راست راستی من تو ایتالیا بودم؟! همونطور که داشتم از پیچی رد میشدم که سر کلاس برم یه دفعه یه گروه بچه سی نفره رو دیدم که دست جمعی به انگلیسی گفتن:

- دوست آمریکایی ما، به مدرسه ما خوش آمدی!

معلمشمون بهشون گفت که دور من حلقه بزنن و تک تک خودشونو به انگلیسی معرفی کنن. لورنتزو که تلاش میکرد w رو تو اسم انگلیسیش لورنس (Lawrence)، درست تلفظ کنه اسمشو گفت و یه دختر به اسم فیا متا (Fiammetta) خودشو شعله (Flame) معرفی کرد. من هر وقت تو ایتالیا میخواستم اسممو بگم از دانی الا (Daniela) استفاده میکردم، اما از اونجاییکه روز انگلیسی بود، واسه اینکه ببینم بچه ها میتونن اونو درست بگن یا نه، گفتم اسمم دانیله (Danielle) هست. بچه ها گیج بودن تا اینکه رافا الو (Rafaelo) یه معادل براش پیدا کرد:

-Prosciutto San Daniele!

SAN DANIELE
classico per dolcezza

اوپ! ... به خودم گفتم، آره من قطعاً تو ایتالیا هستم.

بعد از این مراسم معرفی نسبتاً طولانی، حالا نوبت بخش بعدی برنامه یعنی معرفی فرهنگ ایتالیا بود. بچه ها دونه دونه میومدن جلو و هرکدوم به من لا آمریکانا (La Americana)، تو یه جمله یه خطی انگلیسی، از فرهنگ ایتالیا میگفتن و همکلاسیهایم تشویقش میکردن. آلفونسو گفت:



- اسپاگتی تنها غذای ایتالیایی نیست،

فرانچسکا اضافه کرد:

- سسهای ایتالیایی هم تنها گوجه فرنگی نیستند، و اغلب قرمز هم نیستند.

روبرتو هم گفت:

- همه ایتالیایی ها مشکی و سبزه نیستند. اونا بلوند و قرمز و اکثراً قد بلندند و کوتاه نیستند.

پشت خنده های اونا من احساس کردم این بچه ها قصدشون ارائه فرهنگ ایتالیا نیست بلکه دارن تصورات رایجی که درباره ایتالیاییها وجود داره رو نفی میکنن. تصوراتی که به دنبال مهاجرت وسیع مردم جنوب ایتالیا به آمریکا شکل گرفت و به صورت انبوهی از فیلمهای آمریکایی به ایتالیا برگشت.

در پایان ازم خواستن درباره زندگی تو آمریکا صحبت کنم. من لبخند زنان به بچه ها نگاه کردم و گفتم:

- مردم آمریکا ایتالیاییها رو دوست دارن. ما نه تنها اسپاگتی بلکه مردم ایتالیا، هنر، فیلما و همه غذاهاشونو دوست داریم!

رافا الو به نیابت از بچه ها گفت :

- خیلی ممنون پروشوتو (Prosciutto). حالا معلمون بهت نشون میدن که ما نونو با روغن میخوریم نه با کره!

سفرنامه جنوب ایتالیا

L'Ultimo Viaggio به آمریکا خوش آمدید



روی نرده های کشتی خم شده بودم و به مجسمه ای که از دور توی بندر دیده میشد، نگاه میکردم. مجسمه آزادی از مجسمه مریم مقدس تو بندر بین راجو کالابریا (Raggio calabria) و سیسیل محکمتر و استوارتر به نظر میرسید.

سفر یکساله من تو ایتالیا تموم شده بود و داشتم به نیویورک برمیگشتم. احساس میکردم مجسمه آزادی، آغوشش رو برام باز کرده و میگه :

- تو نمیتونی اینجا mammone باشی!

یکسال پیش که سفرم تو ایتالیا رو شروع کرده بودم، فقط چندتا جمله و کلمه بلد بودم، با یه سری خاطرات و عقایدی که فکر میکردم ایتالیایی هستند.

حالا میدونم که کن نولی (Cannoli) مال سیسیله و عادت من به گفتن آنگورا (aaangora) به ریشه ناپلیم برمیگرده. وقتی یادم افتاد که پیر و جون تو ایتالیا چطوری از سرماخوردگی پیشگیری میکنن، خنده ام گرفت. یادم افتاد چطور علامت دستی که هواداران راک ازش استفاده میکنن میتونه تو یه جای دیگه به عنوان جلوگیری از مال اکیو (Malocchio) بکار بره و فهمیدم که چطور نوع جدیدی از کلمات ایتالیایی به فرهنگ آمریکاییها رسوخ کرده. حالا که دقت میکنم میبینم که چقدر فرهنگ ایتالیایی - آمریکایی تو نیویورک رواج داره.

وقتی به معلم خصوصی ایتالیاییم که برای فراموش نکردن زبان مرتبا پهلوش میرفتم، گفتم که کلمه sceevy که تو آمریکا به عنوان اظهار تنفر استفاده میشه از اسکیفوزو (schifoso) گرفته شده، جا خورد و یه دفعه ونتی کاپوچینوشو (venti cappuccino) تف کرد بیرون.

هرکی تو نیوجرسی میتونه از مملو کو (mammalucco) به عنوان ناسزا استفاده کنه و کیه که از یه ساندویچ یا پیتزا با گوجه فرنگی و موتز (muzz) تازه خوشش نیاد.

ترک کردن ایتالیا اصلا برام آسون نبود. خصوصا وقتی که به این زبون خو گرفته بودم. به ناهارهای دوساعته با شراب و به زندگی روزمره ایکه در مجموع ... زندگی خوبی بود!

صبح اول تو آپارتمان جدیدم، در حالی که هنوز چمدونامو باز نکرده بودم، با صدای زنگ کلیسا بلند شدم. تو حالت خواب و بیداری، نمیدونستم کجام. صدای زنگ احساس خوبی بهم میداد.

از اون موقع زنگ کلیسای صبح، همیشه بهترین اوقات منه. با صدای اون احساس میکنم که به رم و فلورانس برگشتم و همینطور که نور خورشید از بالشم بالا میاد و صورتمو گرم میکنه، تصور میکنم که دارم به جنوب ایتالیا میرم. به کاپاچو (Capaccio)، نقطه عطف مسافرتم تو جنوب ایتالیا. بعد به مرور موقعیت و شب قبلش رو به یاد میارم، اما زنگ کلیسا اجازه میده چند دقیقه بیشتر این حس زیبا رو تجربه کنم. وقتی در نهایت هشیاریمو به دست میارم از خودم تعجب میکنم که چطور این سفر نه چندان طولانی، چنین تاثیر قشنگی رو من گذاشته و به این نتیجه میرسم که لذت واقعی این مسافرت، به خاطر این بوده که همیشه چیزایی تو زندگیم برام پنهان بوده و تو این مسافرت تونستم بعضیهاشو کشف کنم.

با اینکه من تلاش زیادی کردم همه این نقاط تاریک رو روشن کنم، اما همیشه فرصت کمی داشتم. در مجموع فکر میکنم سفر خوبی کردم و تکرار دوباره اون لذت بیشتری برام خواهد داشت.

پایان

کاوه، تیر ۱۳۸۶

سفرنامه جنوب ایتالیا

لغت نامه

Ancora
Mannaggia
prezzemolo

دوباره
لعنتی
سبزی جعفری

Fidanzato
Cugino
Bellino

نامزد
عمه، عمو، دایی یا خاله زاده
زیبا، خوشگل

Troppo snob
Questi Americani! Finalmente, una
Italiana.

خیلی مغرور
آمان از این آمریکاییها! بالاخره یه ایتالیایی اومد.

Sei Spagnola?
Greca?
Forse Tedesca?? Nooo, Da dove sei??!!
Ah! New York!!! Mi piace molto New
York! Mi sorella ha studiato a la NYU.

اسپانیایی هستی؟
یونانی؟
شایدم آلمانی؟؟ نه، کجایی هستی؟
آه! نیویورک!!! من نیویورکو خیلی دوست دارم! خواهرم تو
NYU درس میخونه.

Uh, si, si!!, Eh, ma sono Italo-
Americana!! Ho nonni di Napoli,
Salerno e, uh, eh, di Calabria.

اوه، بله، بله!! ام، اما من ایتالیایی-آمریکایی هستم!! مادربزرگم
ناپلیه، سالرنو و، ام.. کالابریا.

la storia dell'arte.
Ho capit.

تاریخ هنر
فهمیدم

Spiffero
Mezzogiorno
Non ho capito, signora. Mi dispiace,
BASTA!

بادخوردن، سرما خوردن
جنوب، ظهر و نیم روز
متوجه نمیشم خانم، ببخشید.
بسته دیگه!

Purgatorio
Motorino
Palazzi
Aspettare

برزخ
موتورسیکلت
ساختمانها
صبر کردن

Vorrei una sfogliatella

یه اسفولیتلا میخوام

No, questo è un autobus. Non è un
Pullman!!

نه، این یه اتوبوسه. پولمن نیست.

Ah, ma, è dopo 6:00 pm.	آه، اما ساعت از ۶ بعد از ظهر گذشته.
Questo è un Pullman a Paestum.	این یه پولمنه واسه پائستوم
Lui sta studiando essere un avvocato,	اون داره میخونه تا وکیل بشه
Scugnizzo	بچه شر و شیطون
carabiniere	افسر پلیس
Autostrada	اتوبان
trattoria	کافه
Polizia	پلیس
documenti	مدارک
Non avete la patente internazionale.	شما گواهینامه بین المللی ندارین
State tranquile	آروم باشید
paesana	هم وطن
Malocchio	چشم بد، چشم نظر
bionde	بلوند
Barista	بارمن
buon gusto	مزه خوب
Signorine, per favore, soldi, soldi. Per	خانم، خواهش میکنم، پول، پول. خوشبخت بشید، عروسی کنید.
buona fortuna, per suo matrimonio, per	بخاطر بچه هام،...
mio creature,...	
Non posso aiutare. Mi dispiace.	نمیتونم کمک کنم، ببخشید.
Una schifosa	نفرین به تو
Mammone	ثروتمند. اصطلاحا بچه ننه
passaggiata	پیاده روی
Pronto	سلام (پشت تلفن)
Aspetta... è mia madre.	صبر کن... مادرمه
Bella Tuscany	توسکانی زیبا
Una coca-cola con la cannuccia	یه کوکاکولا با نی
Prosciutto San Danie	ژامبون سن دنیله (یه مارک معروف گوشت تو ایتالیا)
L'Ultimo Viaggio	پایان سفر